



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ إِنَّهُ خَيْرٌ نَاصِرٍ وَمَعِينٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِمَا الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ أَبَدَ الْأَبَدِينَ

یاد مولا حضرت صاحب الامر

(منه السلام)
وعلینا سلامه
وإلیه التسلیم)

در کتاب شریف مرحوم آیت الله نهاوندي عبقری الحسان ج ۱، المسک الأذفر-ص ۱۲۴ مسکة ۶۸ آمده است که:

سند واقعه: در روز دوشنبه سیزدهم شهر ذی حجّة الحرام سنه هزار و سیصد و شصت و چهار، در اوقاتی که به زیارت حضرت تامن الأئمّه (صلوات الله علیه) مشرف شده بودم از ناحیه مقدّسه سرّ من رأی، خبر داد ما را (نبیره سید بحر العلوم) جناب مستطاب اشرف السّادات، فخر الدّاکرین، سید حسن نجفی الأصل مشهدی المسکن، در منزل ما، (و فرمود که: من و والدم حاج سید محمد، ولد سید محمد تقی، ولد سید رضی، ولد میرزا کوچک، ولد محمد تقی، ولد سید محمد مهدی بحر العلوم (رحمه الله است)، و گفت که: خبر داده جدّ امیّ والد من شیخ حسن کاظمینی، و من از والدم شنیدم و او از جدّ امجد، آقا سید محمد تقی (نواده سید بحر العلوم) که فرمودند: شیخ حسن مذکور (صاحب واقعه) گفت:

صاحب واقعه: دیدن جناب آقا شیخ حسن کاظمینی است (که جدّ مادری نواده پسر سید بحر العلوم است) آن حضرت را و نشناختنش، و مقرون بودن این دیدنش به اعجازی از آن جناب؛

شرح واقعه: در سنه هزار و دویست و بیست و چهار در کاظمین، من زیاد طالب تشرف خدمت ولیّ عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بودم، و به اندازه ای شد عشق و علاقه به این مطلب که از تحصیل (علم) باز ماندم و ناچار شدم که در کاظمین یک دکان عطّاری و سقط فروشی باز کردم، و روزهای جمعه بعد از غسل جمعه، لباس احرام می پوشیدم و شمشیر حائل می کردم و مشغول ذکر می شدم (و این شمشیر همیشه بالای دکان ایشان معلق بود)، و روز جمعه را بیع و شراء نمی کردم و منتظر ظهور فرج امام زمان (صلوات الله علیه) بودم.



منظره قدیمی حرم مطهر کاظمین علیهما السلام و مغازه های درب حرم

تا یکی از جمعه‌ها مشغول به ذکر بودم، از مقابل صورتم سه نفر از سادات ظاهر شدند و تشریف فرما شدند درب دکان من. دو نفر از آنها کامل مرد بودند و یکی از آنها جوانی در حدود بیست و چهار ساله، در وسط آن دو آقا بود و فوق العاده صورت مبارکشان نورانی بود، بحدی که جلب توجه مرا نمودند، بنحوی که از آن ذکر تسبیحی که داشتم باز ماندم و محو جمال ایشان شدم، و آرزو می‌کردم که در دکان من بیایند؛ و خرامان خرامان، با نهایت وقار آمدند تا رسیدند به در دکان من. سلام کردم، جواب دادند. فرمودند: آقا شیخ حسن (مثلاً) گل گاوزبان داری؟ و اسم یک دارویی را بردند که نظرم نیست، و آن دوا عقب دکان بود، و حال آنکه من روز جمعه که بیع و شراء نمی‌کردم و به کسی جواب نمی‌دادم، فوراً عرض کردم: بلی، دارم. فرمودند: بیاور. عرض کردم: چشم. و رفتم عقب دکان برای آوردن آن دوايي که ایشان فرمودند، و آن را آوردم. وقتی که برگشتم، دیدم کسی نیست در دکان، لکن یک عصایی روی میز جلو دکان بود، و آن عصا عصایی بود که بدست آن آقایی بود که در وسط آن دو نفر بود. عصا را بوسیدم و عقب دکان گذاردم. پس از دکان پایین آمدم و هر چه از آن اشخاصی که آن اطراف بودند، سؤال کردم که: این سه نفر سیدی که در دکان من بودند، کجا رفتند؟ گفتند: ما کسی را در دکان تو ندیدیم.

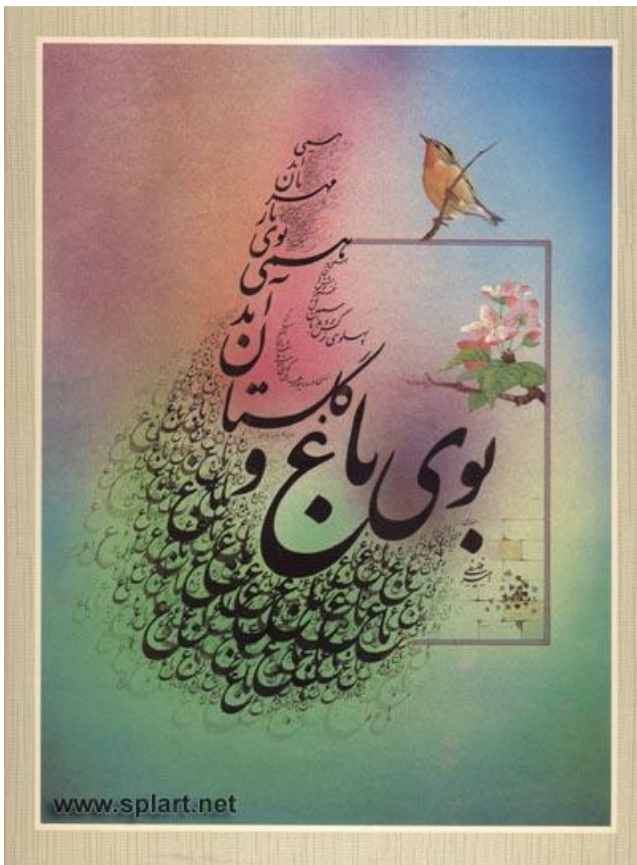
پس دیوانه شده، برگشتم درب دکان و خیلی متفکر و مهموم بودم؛ که بعد از این همه اشتیاق ملاقات و تشرّف، به لقائشان فائز شدم و نشناختم. در این اثناء مریضی را دیدم که مجروح، و او را میان پنبه گذارده اند و به حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر (صلوات الله علیهما) می‌برند، به جهت شفا. من آنها را برگردانیدم و گفتم: بیایید، من مریض شما را خوب می‌کنم.

مریض را برگردانیدند و آوردند در دکان من. او را رو به قبله، روی تختی که عقب دکان داشتم (و روزها روی آن می‌خوابیدم) خوابانیدم و دو رکعت نماز حاجت خواندم؛ و با اینکه یقین داشتم که مولای من حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده است که در دکان تشریف آورده، خواستم اطمینان خاطر پیدا کنم که آن آقا، ولی عصر (صلوات الله علیه) بودند یا نه. در قلب خطور دادم که: اگر آن آقا ولی عصر (صلوات الله علیه)

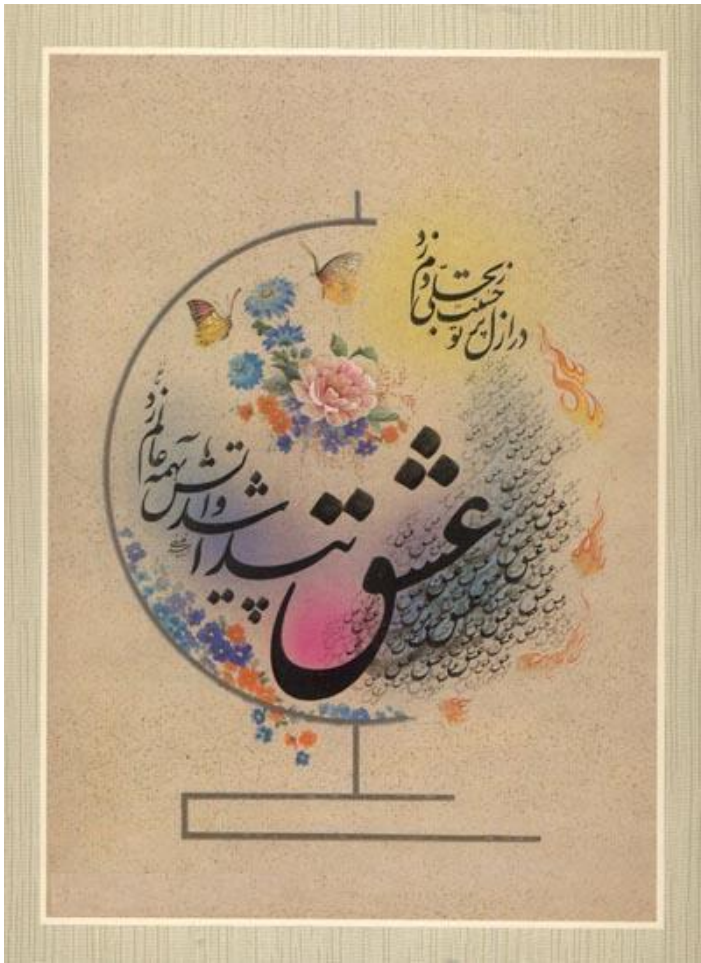
بوده اند، این عصا را می‌کشم بر روی این مریض، این عصا که از روی او رد شود، بلافاصله شفا برای او حاصل و جراحات بدن او بکلی رفع گردد.

پس عصا را از سر تا به قدمش کشیدم، فی الفور شفا یافت و بکلی جراحات بدن او برطرف شد و زیر عصا گوشت نو بالا آورد، و مریض بلند شد و از شوق، یک لیره گذارد جلو دکان،

من که قبول نمی‌کردم و او گمان می‌کرد آن وجه کم است! و چون کم است، قبول نمی‌کنم، و از دکان جست به پایین و از شوق، دو به رفتن گذاشت، و من او را تعاقب کردم و می‌گفتم که: من پول نمی‌خواهم؛ و او گمان می‌کرد که می‌گویم کم است، تا به او رسیدم و پول را به او رد کردم و برگشتم به دکان، و اشک می‌ریختم که: آن حضرت را زیارت کردم و نشناختم.



چون برگشتم به دگان، دیدم عصا نیست! از کثرت هموم و غمومی که از نشناختن آن حضرت و نبودن عصا به من رو داد، فریاد زدم: مردم هر کس که دوست دارد مولای من حضرت ولیّ عصر را، بیاید و تصدّق سر آن حضرت، هر چه می خواهد از (اجناس) دگان من (مجانا) ببرد. مردم می گفتند که: باز دیوانه شده ای؟ پس گفتم: اگر نیاید بپرید، هر چه هست می ریزم در بازار.



بیست و چهار اشرفی جمع کرده بودم، آن را برداشتم و دگان را گذاردم آدم خان، عیال و اولاد را جمع کردم و گفتم: من عازم مشهد مقدّس هستم، هر که از شماها میل دارید، با من بیایید برویم. همه همراه من آمدند، مگر پسر بزرگم محمد امین که نیامد.

پس مشرف شدم به عتبه بوسی حضرت رضا (صلوات الله علیه). قدری از آن اشرفی ها مانده بود. سرمایه کردم و مشغول شدم روی سگوی درب صحن مقدّس، به تسبیح و مهر فروشی؛ و هر سیدی که می گذشت و از بشره او خوشم می آمد، او را می نشاندم و جیکاره (سیکار) می دادم و فرمان چایی می دادم. چون چایی می آوردند، در ضمن دامنم را به دامن او گره می زدم و او را قسم می دادم به حضرت رضا (صلوات الله علیه) که: شما امام زمان نیستی؟ (آن سید) خجالت می کشید و می گفت: من خاک قدم ایشان نیستم.

تا اینکه یک روزی مشرف شدم به حرم حضرت رضا (صلوات الله علیه). دیدم یک سیدی به ضریح مطهر چسبیده و بسیار می گریه. دست به شانۀ اش زدم و گفتم: آقا جان برای چه گریه می کنی؟ گفت: چگونه گریه نکنم و حال آنکه یک درهم برای خرجی ام در جیبم نیست؟ گفتم: فعلاً این پنج قران را بگیر و امورات را اداره کن و برگرد اینجا، من قصد معامله ای دارم با تو. سید اصرار کرد: چه معامله ای اراده داری با من بنمایی؟ من چیزی ندارم.

گفتم: من عقیده دارم که هر سیدی یک خانه ای در بهشت دارد؛ آیا آن خانه ای که در بهشت داری، به من می فروشی؟ گفت: بلی، می فروشم. و گفت: من که خانه ای به جهت خود نشان ندارم، اما چون می خواهید بخرید، می فروشم. و من چهل و یک اشرفی جمع کرده بودم که برای اهل بیت خانه ای بخرم، و همین وجه را آوردم و از سید خانه را به جهت آخرتم خریدم. سید رفت و برگشت. کاغذ و دوات و قلم آورد و نوشت که: فروختم در حضور شاهد عادل، حضرت رضا (صلوات الله علیه)، خانه ای را که این شخص عقیده دارد که من در بهشت دارم، به او به مبلغ چهل و یک اشرفی، که از جواهرات دنیا است و تسلیم (= سید دریافت) گرفتم. گفتم به سید: بگو بعت. گفت: بعت. گفتم: اشتتریت. و وجه را تسلیم کردم. سید وجه را گرفت و پی کار خود رفت، و من هم ورقه را گرفتم و مراجعت کردم به خانه.

صبیه ام گفت: پدرجان چه کردی؟ گفتم: یک خانه ای از برای شما خریداری کردم که آبهای جاری و درختهای سبز و خرم دارد، و از هر قسم میوه جات در آن باغ موجود است. (خانواده) خیال کردند که یک همچو خانه ای در دنیا به جهت آنها

خریده ام. زیاد مسرور شدند. صبیّه ام گفت: شما که این خانه را خریدید، می بایست ما را ببرید که این خانه را ببینیم و بدانیم که همسایه های این خانه کیانند. گفتم: خواهید آمد و خواهید دید. پس گفتم: یک حدّ این خانه به خانه حضرت خاتم النبیین (صلی الله علیه وآله) است، و یک حدّش به خانه امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) است، و یک حدّش به خانه حضرت امام حسن (صلوات الله علیه)، و یک حدّش به خانه حضرت سیدالشهداء (صلوات الله علیه) است؛ این است حدود اربعه این خانه. (خانواده) آن وقت فهمیدند که من چه کرده ام. گفتند: شیخ چه کرده ای؟ گفتم: یک خانه خریده ام که هرگز خرابی و زوالی برای آن نیست.

از این قضیه مدّتی گذشت تا آنکه یک روزی نشسته بودم، دیدم که یک آقای موقّری تشریف آوردند مقابل من. سلام کردم و مشرفّ به جواب شدم. پس مرا به اسم خطاب نمودند و فرمودند: شیخ حسن، مولای تو امام زمان (صلوات الله علیه) می فرمایند که: چرا این قدر فرزندان پیغمبر را اذیت می کنی و ایشان را خجالت می دهی؟ به امام زمان چه حاجت داری؟ و از آن حضرت چه می خواهی؟ پس من به دامن ایشان چسبیدم و عرض کردم: قربانتان شوم، آیا شما خودتان امام زمان هستید؟ فرمودند: من امام زمان نیستم، فرستاده ایشان می باشم، می خواهم ببینم چه حاجت داری؟

پس دست مرا گرفتند و مرا در زاویه صحن مطهر بردند و از برای اطمینان قلب من، چند علامت و نشانی که کسی خبر نداشت، برای من بیان نمودند، من جمله فرمودند: شیخ حسن، تو نیستی که در قفّه (کرجی) نشسته بودی در دجله و کشتی رسید و آب را حرکت داد و تو غرق شدی، در آن موقع متوسّل به که شدی؟ و کی تو را نجات داد؟ پس متمسک به ایشان شدم و عرض کردم: شما خودتان هستید؟ فرمودند: من نیستم، این علامتهایی است که مولای تو برای من بیان نموده است. پس فرمودند: تو نیستی که در کاظمین، دکان عطاری داشتی؟ (و قضیه عصا که گذشت، نقل فرمودند). و گفتند: آورنده عصا و برنده عصا را شناختی؟ آن مولای تو امام عصر (صلوات الله علیه) بود، حال چه حاجت داری؟ حوائج را بگو.

پس من عرض کردم: حوائج من بیش از سه حاجت نیست؛ اول اینکه می خواهم بدانم با ایمان از دنیا خواهم رفت یا نه؟ دوّم اینکه می خواهم بدانم که از یاوران امام عصر (صلوات الله علیه) هستم و معامله ای که با سید کرده ام درست است یا نه؟ سیّم اینکه موقع فوت و رفتنم از دنیا؛ می خواهم بدانم که چه وقت از دنیا می روم؟

پس خداحافظی کردند و تشریف بردند، و به قدر یک قدم که برداشتند، از نظرم غائب شدند و ایشان را دیگر ندیدم. چند روزی از این قضیه گذشت. پیوسته منتظر خبر بودم. روزی در موقع عصر، چشمم به جمال ایشان روشن شد. دست مرا گرفتند و باز در زاویه صحن مطهر، جای خلوتی بردند و فرمودند: سلام تو را به مولای تو ابلاغ کردم. به تو سلام رسانیدند و فرمودند: خاطر جمع دار که با ایمان از دنیا خواهی رفت، و از یاران ما هم هستی و اسم تو در عداد یاران ما ثبت شده است، و معامله ای هم که با سید کردی، در نهایت صحّت است؛ و اما موقع فوت تو هر وقت فرا برسد علامتش این است که در بین هفته، در عالم خواب خواهی دید که دو ورقه از عالم بالا به سوی تو نازل شود، در یکی از آنها نوشته شده است: لا اله الا الله محمد رسول الله؛ و در ورقه دیگر نوشته شده است: علیّ ولیّ الله حقّاً حقّاً؛ و طلوع فجر جمعه آن هفته به رحمت خدا واصل خواهی شد. پس به مجرد گفتن این کلمه که: به رحمت خدا واصل خواهی شد، از نظرم غائب شدند. پس من منتظر وعده بودم.

سید تقی مذکور (نواده سید بحر العلوم) که سابق ذکر ایشان گذشت، نقل کرد که: یک روز دیدم که شیخ حسن در نهایت مسرّت و خوشحالی از حرم حضرت رضا (صلوات الله علیه) مراجعت می کرد به طرف منزل. سؤال کردم که: آقا شیخ حسن،

امروز خیلی شما را مسرور می بینم؟ گفت: من همین یک هفته، بیش مهمان شما نیستم؛ هر طور که می توانید مهمان نوازی کنید.

و پیوسته شبهای این هفته خواب نداشت، مگر روزها که خواب قیلوله می کرد و مضطرب بیدار می شد؛ و پیوسته در حرم مطهر حضرت رضا (صلوات الله علیه) و در منزل مشغول دعا خواندن بود،

تا روز پنجشنبه همان هفته حنا گرفت و پاکیزه ترین لباسهای خود را برداشت و به حمام رفت، و کاملاً خود را شستشو داده و محاسن و دست و پا را خضاب نموده و خیلی دیر از حمام بیرون آمد؛ و آن روز و شب را غذا نخورد و پیوسته این هفته روزه بود، و بعد از خارج شدن از حمام، مشرف شد به حرم حضرت رضا (صلوات الله علیه)، و قریب دو ساعت و نیم از شب جمعه گذشته بود، از حرم بیرون آمد و به طرف منزل روانه گردید و به من فرمود: تمام اهل بیت و بچه ها را جمع کن.

تمام را حاضر نمودم. پس قدری با آنها صحبت کرده و مزاح نمود و فرمود: مرا حلال کنید، صحبت من با شما همین است، دیگر مرا نخواهید دید و اینک با شما خداحافظی می کنم. پس بچه ها و اهل بیت را مرخص نمود و فرمود: همگی را به خدا می سپارم. تمام بچه ها از حجره بیرون رفتند.

بعد به من فرمود: سید تقی، آقا جان شما امشب مرا تنها نگذارید. ساعتی استراحت کنید، اما بشرط اینکه زودتر برخیزید. بنده که خوابم نبرد، و ایشان کاملاً مشغول دعا خواندن بودند. چون خوابم نبرد برخاستم گفتم: شما چرا راحت نمی کنید؟ اینقدر خیالات نکنید، شما که حالی ندارید، قدری استراحت کنید. به صورت من تبسم کرد و فرمود که: نزدیک است من راحت کنم، و اگر چه من وصیت کرده ام، باز هم وصیت می کنم به:

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله (صلی الله علیه وآله) واشهد ان علیاً و اولاده المعصومین حجج الله؛ و اما بدان که مرگ حق است و سؤال نکیرین حق است و {ان الله یبعث من فی القبور}؛ و عقیده دارم بر این که معاد حق است و صراط و میزان حق است.

و اما بعد: قرض ندارم حتی یک درهم، و یک رکعت از نمازهای واجب من در هیچ حالی قضا نشده، و یک روز روزه ام را قضا نکرده ام، و یک درهم مظالم عباد به گردن من نیست، و چیزی از برای شما باقی نگذاشته ام مگر دو لیره که در جیب جلیقه من است، آن هم فقط برای غسل و حق دفن من است؛ و برای مختصر مجلس ترحیمی که برای من تشکیل بدهید، و همه شما را به خدا می سپارم، والسلام. و دیگر از حال به بعد با من صحبت نکنید، و آنچه در کفن من است با من دفن کنید، و ورقه را که از سید (فروشنده خانه بهشتی) گرفته ام، در کفن من بگذارید؛ والسلام علی من اتبع الهدی.

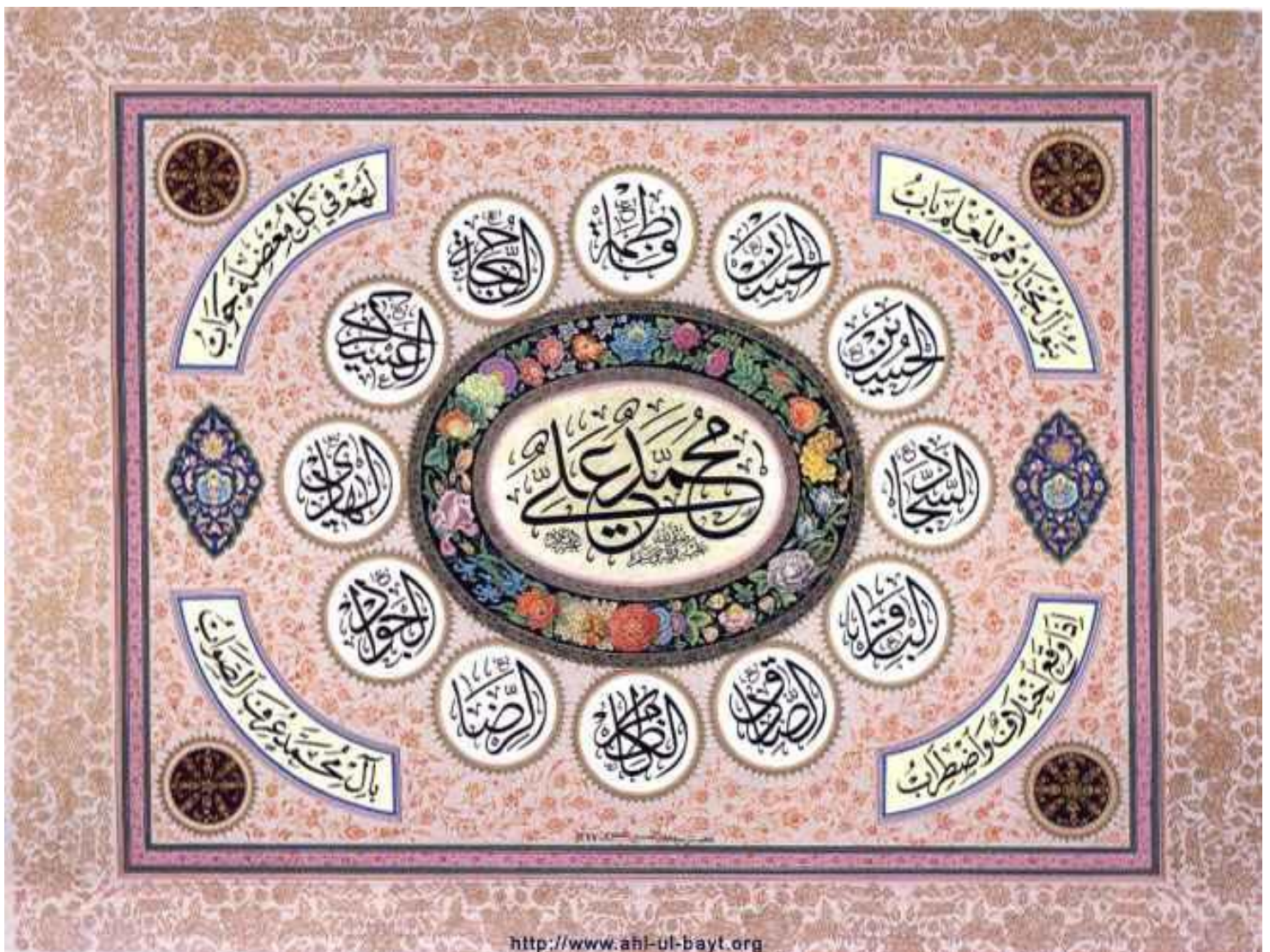
پس مشغول شد به اذکاری که داشت. پس به عادت هر شب نماز نافله شب را خواند. پس بعد از فراغ از نماز شب، روی آن مصلائی که داشت، نشسته و گویا منتظر مرگ بود.

یک مرتبه دیدم از جای بلند شد و در نهایت خضوع و خشوع، کسی را تعارف کرد؛ و شرمدم، سیزده مرتبه بلند شد و در نهایت ادب تعارف کرد، و (بعد از این ۱۳ بار) یک مرتبه دیدم مثل مرغی که بال بزند، خود را به سمت درب اطاق پرتاب کرد و از دل نعره زد که: یا مولای یا صاحب الزمان (صلوات الله علیه). و صورت خود را چند دقیقه ای بر عتبه در گذاشت. پس من بلند شدم و زیر بغل او را گرفتم، در حالتی که گریه می کرد. بعد گفتم: شما را چه می شود، این چه حالتی است که دارید؟ آن وقت گفت: اسکت (= ساکت شو). و به عربی گفت که: چهارده نور مبارک، همگی در این حجره تشریف دارند.

من با خود خیال کردم و گفتم: از بس عاشق چهارده معصوم (صلوات الله عليهم اجمعين) است، به نظرش می آید. فکر نمی کردم که این حال سكرات است و آنها تشریف دارند، چون حالش خوب بود و هیچ گونه درد و مرضی نداشت و هر چه هم می گفت، صحیح، و حالش هم پریشان نبود. پس فاصله ای نشد که دیدم تبسم کرد و از جای حرکت کرد و سه مرتبه گفت: خوش آمدی ای قابض الأرواح.

و آن وقت صورت را برگردانید در اطراف حجره، در حالتی که دستهایش را بر سینه گذاشته بود، و عرض کرد: السّلام عليك يا رسول الله، اجازه می فرمایید؟ و بعد عرض کرد: السّلام عليك يا أميرالمؤمنين، اجازه می فرمایید؟ و همین طور تمام چهارده نور مطهر را سلام عرض نمود و اجازه طلبید؛ و عرض کرد: دستم به دامنانتان.

آن وقت رو به قبله خوابید و سه مرتبه عرض کرد: یا الله، به این چهارده نور مقدّس. بعد قتیفه (رو انداز) را کشید روی صورت خود و دستهایش را گذاشت پهلویش.



پس چون قتیفه را عقب کردم، دیدم از دنیا رفته است. بچه ها را برای نماز صبح بیدار کردم و گریه می کردم، و از گریه من مطلب را فهمیدند. صبح جنازه ایشان را با مشیعیین زیادی برداشته و در غسالخانه قتلگاه غسل دادیم، و جنازه اش را شب در دار السّعادة حضرت رضا (صلوات الله علیه) دفن کردیم، رحمة الله علیه.

توضیح نکات و درسهایی این واقعه مبارکه

۱- این واقعه از تشرفات قطعیه به حضور حضرت صاحب الأمر (منه السلام) بوده و افزون بر بروز کرامات متعدد حضرتش در شفای بیمار و نجات از غرق و... حاوی نکات مهمه و درسهایی آموزنده ای می باشد.

۲- مهمترین نکته این واقعه؛ ارائه تصویری از عشق واقعی و جدی به حضرت صاحب الأمر (منه السلام) می باشد، که صاحب واقعه بطور جدی و بی مهابا سر از پانشناخته و در راهش بی دریغ بذل می کرده است، شرح نشانه های این عشق حقیقی در فقره بعدی می آید.

۳- اشتغال حقیقی به یاد حضرت بطوری که حال و قال و کار انسان را مملو کند؛ مهمترین کلید و سریعترین راه در تشریف به حضور حضرت است، در این واقعه دیدیم که شیخ حسن کاظمینی چطور از اشتغال به دنیا بازمانده و روزهای جمعه چه حال و برنامه ای داشت، و یا در سفر مشهد مقدس چطور پیوسته این امر را دنبال می کرده است.

۴- شایان تذکر است که عشق امری است ناشی از جذب و جذب ناشی از جلوه مولاست، و این جذب یک امری است واقعی و بی اختیار؛ نه تصنعی که شخص علائم احوالی و رفتاری را در خود بنمایاند، و این جذب به تفضل مولا و صدق بنده حق عنایت می شود، و به تحصیل معرفت به مولا و تحقق آن نیز بدست می آید، و تحقق آن به اظهار محبت حقیقی و انجام وظیفه دینی است.

۵- شیخ حسن کاظمینی در مقام عمل به آنچه از معارف حقه یافته بوده (که برخی از آنها در خلال نقل این واقعه معلوم می شود مانند انتظار - غسل جمعه - صرف روز جمعه به توسل - التزام به هیئت و زی سرباز منتظر فرمان) بسیار جدی بوده و در تأمین آخرتش دل از دنیا شسته و بی دریغ بوده است.

۶- شیخ حسن کاظمینی در اظهار عشق به مولا با سخاوت و بی دریغ بوده، هر توفیقی نصیبش شده به شکرانه ای عظیم آنرا همراه نموده، مانند بخشش اجناس مغازه به مردم؛ بخاطر شکرانه قدوم مولا و تشریف به دیدار حضرتش و حصول آن عنایاتها.

۷- التزام به احکام و آداب شرعی از جمله آنچه در باب معامله وارد شده از اجرائی صیغه و لفظ عقد شرعی بیع و شری و نوشتن بیعنامه طبق دستور دین است.

۸- باور جدی و عمیق شیخ حسن کاظمینی به معارف دینی (تهیه خانه بهشتی)؛ بطوریکه در عمل طوری رفتار می کند؛ مانند هر معامله پرسود دنیوی که عموم مردم بی درنگ آنرا از دست نمی دهند، او اندوخته مالی خود را که برای تهیه منزل دنیوی کسب کرده بوده است را به آسانی و با شوق می دهد تا خانه ای برای یکی از ذریه اهل بیت (علیهم السلام) که بی خانمان بوده تهیه کند، و ضمناً خانه آخرتی خویش را تأمین کرده باشد. البته وی همه سرمایه و خانه دنیایی خویش را بر سر این کار گذاشته است، و با دنیایش آخرت را خریده است.

۹- البته این ایثار و موااسات او؛ سرمایه توفیق معنوی بعدی او شده، و منتهی به دیدار فرستاده مخصوص حضرت برای دادن پاسخها و حوائج او می شود.

۱۰- این واقعه شاهده دیگری است از شواهد و دلایل بسیار برای این موضوع که: حضرت صاحب الأمر (منه السلام) در زمان غیبت کبری همانند زمان حضور؛ نواب و وکلاء و سفراء و فرستادگان و کارگزاران و پاران خاص دارند.

۱۱- این افراد نوعاً مستور و بی نشان و نشانی هستند، و اگر که نشانشان در مأموریتی ظاهر شود، نشانیشان باید ظاهر نباشد، و لذا در این واقعه می بینیم که شخص بعد از انجام مأموریت غائب می شود.

۱۲- هر چند حضرت در موارد لازم؛ از امکان غائب شدن استفاده می نمایند، ولی این امر محدود به حضرت نبوده و بندگان حضرتش به تفضلش و بر حسب نیاز از این امکان استفاده می کنند، لذا به صرف وقوع ملاقاتی با شخصی معنوی و ناشناس که در اثر توسل به حضرت اتفاق بیافتد و بعد شخص غائب شود؛ نمی توان آنرا علامت تشریف به زیارت حضرت صاحب الأمر (منه السلام) قلمداد نموده و ممکن است ملاقات با یکی از این فرستادگان و کارگزاران باشد همانطوری که در آخر این نقل (دو واقعه مشهد) ملاحظه شد، و تنها در صورت وجود شواهد صریح بر تشریف به زیارت حضرت صاحب الأمر (منه السلام) می توان به آن مطمئن شد و نسبت تشریف داد، همچنانکه در اول این نقل (واقعه کاظمین) ملاحظه شد.

۱۳- کرامت و ارزش سادات: در پیام حضرت که فرستاده شان در بار اول آوردند؛ از عموم سادات تعبیر شده بود به "فرزندان پیغمبر"، این تعبیر حاکی از آنست که عنوان "فرزندان پیغمبر" برای عموم سادات صحیح بوده و مورد تأیید مولا صاحب الأمر قرار گرفته است، ولذا حضرت علیه السلام شیخ حسن کاظمینی را با اینکه صالح و عاشق صادق مولا بوده؛ بخاطر رفتارش که سبب مزاحمت و خجالت سادات می شده است عتاب کرده اند، (ولو اینکه وی حسن نیت داشته و به قصد یافتن حضرت بوده)، همچنین در تأیید واقعه معامله منزل بهشتی؛ ارزش سادات معلوم می شود. البته شکی نیست که این شرافت و وظیفه بخاطر نسبت شریف است ولی به هر حال وجود داشته و چیزی را در عمل تغییر نمی دهد.

۱۴- هر چند شیخ حسن کاظمینی در ملاقات با فرستاده حضرت صاحب الأمر (منه السلام) حوائجش را به صورت سؤال استفهامی طرح کرده ولی مقصودش درخواست اجابت بوده است، (... اول می خواهم بدانم با ایمان از دنیا خواهم رفت یا نه؟ دوم اینکه می خواهم بدانم که از یاوران امام عصر صلوات الله علیه هستم...) در حقیقت از حضرت می خواسته که با ایمان رفتن از دنیا و توفیق یآوری حضرت را برایش تضمین نمایند. اما با همه اینها بهتر است اهل ایمان در مناجات و توسلات از کلمات دویلهو پرهیز کنند و دقیقاً گزینه بهتر را بخواهند، چون همیشه معلوم نیست پاسخ سؤال استفهامی آری باشد، و اگر خدای ناکرده در پاسخ سؤال استفهامی کسی می گفتند: نه، اینطوری نیستی، (شخص در پاسخ لطف حضرت که حاجت چیست؟ تنها یک سؤال استفهامی طرح کرده و پاسخ توضیحی "نه" هم جواب درخواست او بوده است) و از آنجا که کلام حضرتش اثر تکوینی دارد آنوقت تغییر تکوین امر ساده ای نیست، پس بهتر

است از ابتدا خواسته شود که: درخواست می کنیم که با ایمان و حق معرفت و پاکیزه از دنیا برویم و توفیق نصرت شما را داشته باشیم، تا اگر خدای ناکرده نقص توفیق و حظی برای شخص وجود دارد؛ با پیشنهاد حاجت را بگو؛ و این عرض حاجت به آن توفیقات نائل شود.

۱۵- در کلام وحی (إِنَّ زَعْمَكُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمْنُوا مَوْتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - سوره جمعه آیه ۶) استقبال خوب از موت و آماده شدن برای آن؛ نشانه دوستان خدا و اولیای الهی شمرده شده است، در این واقعه می بینیم که این ولی الهی مرحوم شیخ حسن کاظمینی آماده کردن خود برای موت را مانند آماده کردن عروس و داماد خودشان را برای شب عروسی؛ عملی می سازد، و ضمن صرف عمر خود به عشق و تبعیت از مولا؛ هفته آخر را به صیام و قیام و عبادت و زیارت و نظافت و طهارت می پردازد.

۱۶- از نکات بسیار آموزنده این واقعه که کمتر مورد توجه واقع می شود، همراهی تمام و کمال خانواده و فرزندان شیخ حسن کاظمینی با مسیر دینی اوست، که می بینیم آن احوال و رفتارهای عاشقانه با همه اهمیتش؛ آثار طبیعی معرفتی بوده که شخص مرحوم شیخ حسن کاظمینی از آن بهره مند بوده، ولی خانواده و فرزندان او با اینکه آن احوال را نداشته اند چگونه با او همراهی کرده اند، و با تسلیم بودن خویش و تحمل محدودیتها ضمن تسهیل توفیق برای پدر یا همسر؛ در فضیلت و ثواب اعمال او نیز شریک و بهره مند شده اند. و در خانه بهشتی هم منزل شده اند، با اینکه آنها خودشان چنان معرفت و عشق و تلاشی را نداشتند ولی بخاطر تسلیم و همراهیشان؛ به نتایج آن معرفت و عشق و عبادت نائل شده اند، مانند آنکه خودشان داشته باشند.

۱۷- قتلگاه و غسل خانه یا غسلخانه، از درب صحن پشت سر مبارک (صحن کهنه - سقاخانه اسماعیل طلائی - انقلاب) که بیرون برویم در سمت چپ ورودی (بست طبرسی) متصل به فضای اطراف صحن واقع است، جایی وسیع بوده است، در اینجا محل غسل بدن مطهر حضرت رضا علیه السلام که به نام مسجد امام رضا علیه السلام معروف بوده نیز واقع شده است، زمین این محل توسط حضرت رضا علیه السلام قبل از شهادتش خریداری شده و آنرا وقف بر زائرین خویش فرموده اند، تا اگر زوار مجاور یا مسافر را اجل در رسید در آنجا دفن نمایند (مجانا)، از آنجا که در احادیث شریفه مربوط به شرح مقتل حضرت رضا علیه السلام آمده است (و همه آنرا بارها شنیده ایم) که واقعه غسل بدن حضرت در خانه و نزدیک آن اتفاق افتاده است لذا جای اقامت حضرت قبل از شهادت و محل شهادتش و محل غسل بدنشان همه در این محل بوده است، و در حقیقت اینجا قتلگاه امام رضا علیه السلام است، از این رو برای اهل معرفت بعد از حرم مطهر رضوی این محل شرافت عظیمی دارد، البته در سال ۹۹۸ هـ. ق، با حمله ازبکها به مشهد مقدس و هتک حرم شریف و کشتار زائران و مجاوران در این محل و دفنشان در اینجا؛ شهرت این محل به قتلگاه تجدید شد.

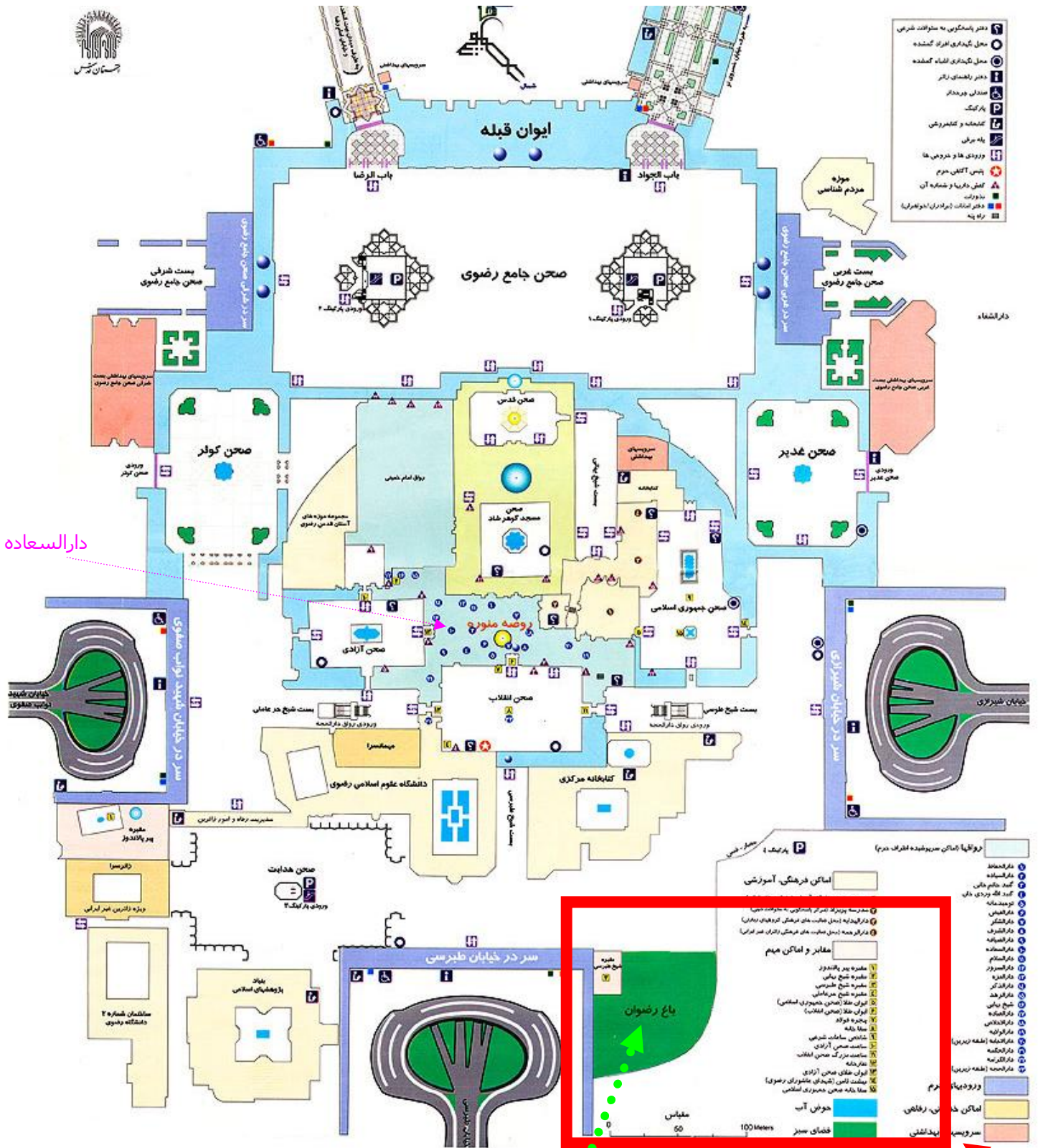
در قسمت شمالی قتلگاه مرقد امامزاده سیدفخرالدین از نوادگان حضرت امام سجاد علیه السلام می باشد که بعد از تخریب قتلگاه این بقعه فعلا در حاشیه بازارچه حاج آقاچان و جزو پاساژی به نام آستانه پرست؛ در ابتدای خیابان طبرسی واقع شده، که به "قبر سبز" معروف است، در قسمت شرقی قتلگاه؛ امامزاده سید احمد و سه تن دیگر از نوادگان امام کاظم علیه السلام مدفون بوده اند. این محل (قتلگاه) که بخشی از آن قبرستان بوده و در آن عرفاء و علماء بسیاری مدفونند، از مدفونین این قبرستان که نشانش باقی است، قبر مرحوم طبرسی عالم بزرگ شیعه متوفای ۵۴۸ هـ. ق، همچنین از علمای مدفون این قبرستان: ملا نظام الدین عبدالعلی بن محمد بیرجندی متوفای ۹۳۴ هـ. ق که از مشاهیر علماء و متبحر در فنون ریاضی و نجوم و تنجیم بوده است، و نیز فاضل بسطامی متوفای ۱۳۰۹ هـ. ق و همچنین آیت الله شیخ محمد تقی آملی (متوفای ۱۳۹۱ هـ. ق از مراجع تقلید و از شاگردان مرحوم آیت الله سید علی قاضی) و همینطور فقیه سبزواری است، که همه در این قبرستان مدفونند، از عرفای مدفون در اینجا سید محمدتقی رضوی میرشاهی متوفای ۱۱۵۰ هـ. ق و آقا میرعلی مشهدی و نیز ملا محمد اسماعیل ازغدی از مشاهیر علمای اهل سلوک و عرفان (۱۱۶۰ - ۱۲۳۱ هـ. ق)، و مولانا اسحاق بن اسماعیل از عباد و زهاد صاحب کرامت متوفای ۱۲۳۷ هـ. ق و مولانا اسماعیل مؤذن متوفای ۱۲۳۱ هـ. ق و مولانا حاج محمد حسین بیات نیشابوری از علماء و حکماء و اهل ریاضات معنوی متوفای ۱۲۶۱ هـ. ق و مولانا حاج محمد متوفای ۱۲۴۶ هـ. ق می باشند. ولی الهی مرحوم آقای شیخ جعفر مجتهدی بعد از بازگشت از عتبات و ورود به ایران و مشهد مقدس برای اقامت؛ مدتی در این محل سکنی گزیده و بیتوته می نمودند.

در زمان ملعون پهلوی اول؛ دفن اموات در این قبرستان را تعطیل و آن مسجد امام رضا (که محل منزل و قتلگاه و غسل بدن مطهرشان بوده) تخریب و قبور را تسطیح و در قبرها درخت کاشتند و با ساخت دیواری آنرا به صورت باغ درآوردند، که به باغ رضوان معروف شد، بخشی از این قبرستان نیز کلا تخریب و در فلکه اطراف حرم داخل کردند، در سالهای ۱۳۴۰ هـ. ش مرحوم آیت الله فقیه سبزواری این قبرستان را مجددا احیا نمود و طرح بزرگی مانند صحن کهنه تهیه شد به نام صحن رضوان که طبقه اول غرفه هائی برای دفن اموات و طبقه دوم نیز حجرات برای طلاب علوم دینی ساخته شد، و چهارطرف ایوانهای بلندی مانند صحن کهنه ساخته شد، و در وسط هم قبور چند طبقه جهت اموات اهل ایمان. در زمان ملعون پهلوی دوم؛ سال ۱۲۵۴ این صحن و تمامی طبقات آن تخریب شد، و بخش عمده آن داخل فلکه اطراف حرم شد، بخشی از آن تبدیل به پاساژ تجارتي شد که بعدا به بازار شهید آستانه پرست نامیده شد. در تغییرات چند ساله اخیر بخشی دیگر از این قبرستان تخریب و در خیابان و دوربرگردان طبرسی واقع شد، و قبرهای محترم بسیاری تخریب شده و لودرها و کامیونها مانند یک زمین معمولی قبرها را زیر و رو و جایجا می کردند، از میان خاکهایی که لودرها داخل کامیونها می ریختند استخوانهای مدفونین در منظر عابرین آشکار بود و همچون نخاله ساختمانی با آنها رفتار شد، برخی قبرها تا مدتها شکافته و داخلش مکشوف بود. امروزه تنها بخش کوچکی از این محل که قبر مرحوم طبرسی در آنست بازسازی شده و بقیه نیز در راهرو و فضاهای اطراف داخل شده است و هیچ نشان و تذکری از این محل محترم (مسجد امام رضا) که محل منزل و قتلگاه و غسل بدن مطهرشان بوده باقی نگذاشته اند. در نقشه ای که ذیلا ارائه می شود محدوده اصلی قتلگاه و موضع باقیمانده آن مشخص شده است.

۱۸- محل دفن شیخ حسن کاظمینی در پائین پای مبارک در رواق دارالسعادة می باشد، که یکی از رواقهای مبارکه حرم حضرت رضا علیه السلام و در شرق روضه منوره واقع است، از طرف جنوب به رواق دارالسرور و از سمت شرق به ایوان طلائی صحن پائین پای مبارک (صحن نو - صحن آزادی) و از شمال به رواق دارالضیافه (محل دفن مرحوم نهبوندي صاحب نقل این واقعه) و از غرب به رواق حاتم خانی ارتباط دارد، این رواق فعلا در قسمت بانوان واقع است، اگر از صحن پائین پای مبارک (صحن نو - صحن آزادی) بخواهند وارد حرم مطهر بشوند از ایوان طلا داخل شده و از راهرو افقی عبور کرده وارد رواق دارالسعادة می شوند، بعد از رواق دارالسعادة از رواق حاتم خانی گذشته و سپس فضای داخلی روضه منوره می شوند.

به مناسبت ذکر ایوان طلائی پائین پای مبارک، نکته ارزشمندی را برای شما بیان می کنیم، وقتی روبروی ایوان آئینه بایستیم دو کفشداری در دو طرف ایوان آئینه واقع است، کفشداری سمت راست؛ یکی از قدمگاههای حضرت صاحب الامر علیه السلام به شمار می رود، در یکی از وقایع تشرفات صحیحه (بعضی از علماء) آمده است که حضرت صاحب الامر علیه السلام از این کفشداری وارد حرم مطهر شده اند، امروزه این کفشداری توسط بانوان استفاده می شود ولی در زمان وقوع آن واقعه تشریف؛ این تقسیم بندی امروزی نبود، و مردان نیز از این کفشداری به حرم مشرف می شدند.

۱۹- هر چند در سفر مشاهد حضرات معصومین علیهم السلام زائرین باید سعی بر زیارت بیشتر حضرات نمایند و حضور آفتاب طبعاً مانع از التفات به ستارگان است، ولی زیارت قبور اولیای مدفون در جوار مشاهد مقدسه نیز مطلوب است، خصوصا آنانکه گمنام هستند بلکه وسیله تقرب به حضور معصومین علیهم السلام بوده، و خیرات و نیابت آنها در اعمال صالحه سبب توفیق و بهره بیشتر از محضر نورانی حضرات علیهم السلام می گردد.



محدوده تقریبی قتلگاه رضوی در وضعیت اصلی تخریب نشده؛ مربع سرخ مشخص گردیده است.
 محدوده باقیمانده قتلگاه رضوی که به صورت باغچه درآمده است.

والحمد لله رب العالمین